

پژوهش‌های فلسفی
نشریه دانشکده ادبیات و
علوم انسانی دانشگاه تبریز
سال ۵۳، بهار و تابستان ۸۹
شماره مسلسل ۲۱۶

نگاهی به جایگاه مفهوم «استعلایی (Transcendental)» در فلسفه نظری کانت* (با توجه به پاره‌ی از مصادیق آن در کتاب نقد عقل محض)

دکتر علی اکبر عبدالآبادی**

چکیده

مفهوم «استعلایی»، بنیادی‌ترین مفهوم در فلسفه نظری کانت است. از همین رو، فهم معرفت‌شناسی کانت اساساً مبتنی بر فهم معنا، کاربرد و کارکرد این مفهوم در نظر اوست. در این مقاله، با روشی توصیفی-تحلیلی، خواهیم کوشید که با توجه به پاره‌ای از مصادیق مفهوم «استعلایی» در کتاب نقد عقل محض، نشان دهیم که فلسفه نظری کانت، برخلاف فلسفه‌های عقلی و تجربی پیش از وی که همگی «متعالی - محور»-ند، به چه معنا و چگونه فلسفه‌ای «استعلایی - محور» است. برای انجام این کار خواهیم کوشید که با بیان تحلیل کانت از ساختار و کارکرد منطقی احکام فاهمه حضور مفهوم «استعلایی» در قالب سلسله‌ای از عناصر غیر تجربی، بویژه عنصر «وحدت خودآگاهی محض»، در معرفت‌شناسی کانت را نشان دهیم. واژه‌های کلیدی: استعلایی، متعالی، ساختار و کارکرد منطقی احکام فاهمه، من استعلایی.

*- تاریخ وصول: ۸۸/۹/۲۳ تأیید نهایی: ۸۹/۴/۲۹

** - استادیار فلسفه در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مقدمه

مفهوم «استعلایی»، بنیادی‌ترین مفهوم در فلسفه نظری کانت است. از همین رو، فهم معرفت‌شناسی کانت اساساً مبتنی بر فهم معنا، کاربرد و کارکرد این مفهوم در نظر اوست. در این مقاله خواهیم کوشید که پس از اشاره به ریشه لغوی اصطلاح «Transcendental» و بیان پاره‌ای از کاربردهای آن در تاریخ فلسفه غرب در ادوار پیش از روزگار کانت، ابتدا به معرفت‌متعالی در نزد بعضی از فیلسوفان پیش از کانت و نقد وی از آن اشاره کنیم و سپس از مدلول آن در فلسفه نظری کانت سخن به میان آوریم. در ادامه مقاله، با بیان تحلیل کانت از ساختار و کارکرد منطقی احکام فاهمه، نشان خواهیم داد که مفهوم «استعلایی» چگونه خود را در قالب سلسله‌ای از عناصر غیرتجربی در تاروپود معرفت‌شناسی کانت نمایان می‌سازد. سرانجام، خواهیم گفت که از نظر کانت، آنچه به همه عناصر استعلایی در فاهمه آدمی وحدت می‌بخشد و شرط منطقی امکان به‌کارگیری همه آنهاست، نوعی خودآگاهی استعلایی محض است که کانت آن را «من استعلایی» یا «وحدت استعلایی ادراک نفسانی محض» می‌نامد.

۱. ریشه لغوی و پیشینه تاریخی اصطلاح «Transcendental»

واژه «Transcendental» برگرفته از مصدر لاتینی «Transcendere» به معنی «برگزشتن از مرز» است. این واژه، صرف نظر از کاربرد آن در فلسفه کانت و معنای خاصی که کانت بدان بخشیده است، کاربردهای مختلف و متنوعی پیش از کانت در تاریخ فلسفه غرب داشته است. حال، پاره‌ای از کاربردهایی را که این واژه پیش از ظهور فلسفه کانت داشته است، به اجمال ذکر می‌کنیم:

الف) این واژه در کاربرد الهیاتی و مابعدالطبیعی‌اش^۱ حاکی از نوعی الگوی فکری است که از آیین فیثاغوری به جای مانده است و بر افلاطون و نوافلاطونیان تأثیر نهاده است. بر اساس این الگوی فکری، خدا موجودی است که از همه موجودات عالم طبیعت و بر طبق آموزه‌های دینی از همه مخلوقات خویش متعالی و برتر است و برخلاف آنچه روایان گفته‌اند، حلول وی در همه اشیا عالم، نشانه نقص و محدودیت اوست و نه حاکی از کامل و نامحدود بودن وی. البته باید تأکید کرد که در فلسفه افلاطون این گونه از تعالی صرفاً به صانع (دمیورژ) اختصاص ندارد، بلکه همه صور یا مثل، به همین

معنا از تعالی، از موجودات محسوس، متعالی و برترند و به هیچ وجه به شائبه محسوسیت آلوده نیستند. در فلسفه ارسطو نیز خدا که فکرِ فکر است و صرفاً در خویش به تفکر می‌پردازد و از همین رو صاحب بالاترین و والاترین لذت ناب عقلانی است، از همه موجودات طبیعی متعالی و برتر است. شاید به همین دلیل ارسطو در بحث از والاترین مرتبه سعادت انسانی، معتقد گشته است که برترین فضیلت برای آدمی این است که در حکمت نظری مستغرق شود تا شاید از این رهگذر لب‌چشهای از لذت عقلانی ناب خدایان نصیبش گردد. سرانجام در فلسفه افلوپین و به تبع وی در آموزه‌های فیلون یهودی، عقیده بر این است که خدا حال در طبیعت نیست، بلکه به اقتضای کامل و نامحدود بودن ذاتش متعالی از طبیعت است و از همین روست که افلوپین برای تبیین چگونگی صدور موجودات طبیعی از خدای متعالی به نظریه فیض (theory of Emanation) متوسل شده و پای نفس و عقل را به عنوان وسایط فیض «احد» به طبیعت به میان کشیده است.

ب) واژه «Transcendental» در الهیات مدرسی قرون وسطی برای دلالت بر سلسله‌ای از مفاهیم بسیار عام و کلی به کار می‌رفت که بر همه چیز اطلاق می‌شدند و بنابراین از هرگونه تعریفی براساس جنس و فصل، متعالی بودند. این مفاهیم بسیار عام متعالی، که هیچ چیزی از دایره شمول آنها بیرون نیست و به هیچ وجه در ذیل مقولات دهگانه ارسطویی نمی‌گنجند، عبارتند از: موجود (ens)، وحدت (unum)، حقیقت (rerum)، خیر (bonum)، شیء (res)، تمایز (aliquid) و زیبایی (pulchrum). البته همچنانکه برخی گفته‌اند، «موجود» و «شیء» در فهرست این مفاهیم بسیار عام متعالی با یکدیگر مترادفند (Runes, 1962, 320). همچنین، گفتنی است که همچنانکه ویلیام ریز توجه داده است، به نظر می‌رسد که دو اصطلاح «شیء» و «تمایز» بسیار دیرتر از اصطلاحات دیگری که در این فهرست یافت می‌شوند، در الهیات مدرسی متداول گشته‌اند (Reese, 1980, 780). فهم این مفاهیم بسیار عام متعالی و کارکرد آنها در تبیین معرفت انسانی، کلید فهم الهیات مسیحی در قرون وسطی و بویژه آموزه‌های الهیاتی توماس آکوئینی است.

ج) کاربرد دیگر واژه «Transcendental» کاربرد معرفت‌شناختی آن است. این واژه در این کاربردش حاکی از آن است که واقعیت از ساحت آگاهی شخص مدرک، متعالی و

برتر است و آگاهی مستقیم و بی‌واسطه از واقعیت، امری حاصل‌نشده‌ی و دست‌نیافتنی است. از همین رو، قائلان به ثنویت معرفت‌شناختی (epistemological dualism) معتقدند که هر گاه اندیشه‌ای متضمن رجوع اساسی به فراسوی خودش باشد، چنین اندیشه‌ای «از خود فرارونده» و متعالی است. بدین ترتیب، از منظر ثنویت معرفت‌شناختی، ارجاع هرگونه حالت ذهنی به واقعیتی در فراسوی آن ارجاعی متعالی (transcendent reference) خواهد بود که متضمن برخورداری ذهن از حیث التفاتی (intentionality) نسبت به واقعیتی متعالی از آن است.

۲. اشاره‌ای به معرفت متعالی در نزد بعضی از فیلسوفان پیش از کانت و نقد وی از آن

حال با توجه به سه کاربرد عمده واژه «Transcendental» که ذکر آنها گذشت^۲، به سراغ کانت می‌رویم تا ببینیم که وی از این واژه چه معنایی را اراده و فهم کرده است. به نظر می‌رسد که فهم مراد کانت از مدلول واژه «استعلایی» جز در پرتو فهم مراد وی از معرفت متعالی و انتقاداتی که وی به اعتبار چنین معرفتی وارد ساخته است، میسر نیست. از همین رو، باید ببینیم که وی فلسفه‌های پیش از خود را به چه معنا مبتنی بر معرفت متعالی دانسته است و چگونه درصدد برآمده است که با نقد آنها بنای فلسفه خویش را بر معرفت استعلایی استوار سازد. به عقیده کانت، خطای عمده همه فیلسوفان پیش از وی در تعیین و تبیین عینیت و اعتبار معرفت انسانی این بوده است که آنان همگی می‌خواستند کلیت و ضرورت را که به معرفت انسانی قوام، انتظام و وحدت می‌بخشند، با توسل به مفاهیمی متعالی یا واقعیاتی بیرون از مرزهای معرفت تجربی به پیکره معرفت انسانی تزریق کنند؛ و این خطا به نظر کانت، یک خطای روشی است و اگر بخواهیم دقیق‌تر سخن بگوییم، خطایی استراتژیکی است و نه خطایی تاکتیکی. حال می‌کوشیم که مفاد این خطای روشی و استراتژیکی را با ذکر چند نمونه از کاربردهای مفاهیم متعالی در فلسفه‌های پیش از کانت روشن سازیم. از باب مثال، می‌توان گفت که دکارت در تبیین عینیت و اعتبار معرفت انسانی می‌کوشید که با توسل به مفهوم خیرخواهی مطلق خدا و فریبکار نبودن وی نشان دهد که وجود یک خدای مطلقاً خیرخواه و نافریبکار، به عنوان یک واقعیت متعالی، ضامن عینیت و یقینی بودن کل معرفت انسانی است. همچنین جان لاک که از نمایندگان اصلی فلسفه تجربی است، ضامن عینیت و اعتبار معرفت انسانی را شمع کوچک خرد می‌داند که خدا آن را در وجود

آدمی برافروخته است. وی معتقد بود که برای شناخت یقینی حقایق عالم و نیز برای گذراندن زندگی عملی همین شمع کوچک خرد کافی است و نیازی به این نیست که برای شناختن و زیستن در پی خورشید یقین‌بخشی بگردیم که سراسر قلمرو معرفت انسانی را به نور یقین و عینیت منور سازد. از سوی دیگر، اسپینوزا به عنوان یک فیلسوف عقلگرا معتقد بود که شناخت حقایق یقینی، که به نظر وی شناختی شهودی است، فقط هنگامی ممکن و میسر است که «از وجه سرمدیت» (sub specie aeternitatis) به همه اشیا بنگریم و همه اجسام و تمامی نفوس را حالات دو صفت امتداد و تفکر جوهر واحد، یعنی خدا، بدانیم. همچنین لایبنیتس به عنوان یک فیلسوف عقلگرای دیگر در تبیین چگونگی ارتباط ادراکات و نیروهای مونادهایی که هیچ در و پنجره‌ای به روی هم ندارند، به وجود یک موناخ متعالی که صرف ادراک نفسانی است، متوسل می‌شد و معتقد بود که این موناخ متعالی صرفاً مدرک که همان خداست، نوعی هماهنگی پیشین بنیاد را از ازل میان موناخ‌ها و ادراکات و نیروهای آنها با یکدیگر برقرار ساخته است. سرانجام، بارکلی و هیوم نیز هر کدام، به نحوی از انحا، تکیه‌گاه یقینی معرفت انسانی را واقعیاتی بیرون از تجربه انسانی می‌دانستند. بارکلی معتقد بود که ضامن واقعی وجود همه اشیا که عبارت از «مدرک شدن و/یا مدرک بودن آنهاست»، وجود روحانی صرفاً مدرک و فعالی به نام خداست که موجودی همه جا حاضر است و علم و ادراک فعال وی بر همه چیز در گذشته، حال و آینده احاطه دارد. البته هیوم، برخلاف بارکلی، به سبب انکار وجود جوهر نفسانی، برای تبیین چگونگی حصول انطباعات حسّی در نزد آدمی، که کل معرفت تجربی مبتنی بر آنهاست، به وجود یک واقعیت الوهی متعالی از انطباعات حسّی متوسل نشد. اما او در عین اینکه، برخلاف لاک، وجود جوهر جسمانی را صریحاً انکار می‌کرد و حتی فرض وجود آن را هم لازم و ضروری نمی‌دانست، معتقد بود که استمرار، اتصال و دوام انطباعات حسّی، در تحلیل نهایی، مستلزم فرض یک سلسله نیروهای اسرارآمیزی است که در عالم طبیعت نهفته‌اند و سبب می‌شوند که انطباعات حسّی با نظم و ترتیب خاصی بر حواس ما عارض شوند (See: Hume, 1999, 153-54). بدین ترتیب، پیداست که در تجربه‌گرایی هیوم، نیروهای اسرارآمیز نهفته در طبیعت، که انتقال منظم انطباعات حسّی به ذهن آدمی را سبب می‌شوند، واقعیاتی متعالی و بیرون از انطباعات حسّی‌اند؛ گویی که خدا، که به عنوان یک جوهر نفسانی مورد انکار هیوم قرار گرفته است، در فلسفه هیوم چهره خویش را عوض کرده و بی‌آنکه هیوم بخواهد و یا بداند، در چهره نیروهای اسرارآمیز طبیعت، خود را در فلسفه هیوم نمودار ساخته است.

باری همچنانکه هنری آلیسون - یکی از شارحان امروزی فلسفه کانت - توجه داده است (Allison, 1983, 19-28)، خطای مشترک روشی و استرژیک همۀ فیلسوفان پیش از کانت در تبیین عینیت و اعتبار معرفت انسانی این است که معرفت‌شناسی آنان گونه‌ای معرفت‌شناسی «خدا-محور» (theocentric epistemology) است. در حالی که کانت با بهره گرفتن از مفهوم «استعلایی» - با توضیحی که خواهد آمد - درصد تأسیس نوعی معرفت‌شناسی «انسان-محور» (anthropocentric epistemology) برآمده است که براساس آن، عینیت و اعتبار معرفت انسانی صرفاً عینیت و اعتباری پیشینی است و یقینی بودن و ضروری بودن آن برخاسته از ساختار و کارکرد منطقی خود فهم انسانی است.

۳. مدل اول اصطلاح «استعلایی» در فلسفه نظری کانت

حال می‌کوشیم که با توجه به آنچه گفته شد، توضیح دهیم که کانت از واژه «استعلایی» چه معنایی را اراده و فهم کرده است و چرا فلسفه خویش را «فلسفه استعلایی» (transcendental philosophy) نام نهاده است. کانت با فرق نهادن میان کاربرد مدرسی واژه «Transcendental» و کاربرد خاص خویش، که دال بر شرایط پیشینی و ضروری امکان تجربه است، می‌خواهد «استعلایی» را نه به عنوان گونه‌ای از معرفت به خود ابژه‌ها بلکه صرفاً به عنوان «شیوه‌ای از معرفت به راه‌هایی که با آنها به شناختن قادر می‌شویم، یعنی معرفت به شرایط [ضروری] تجربه ممکن» (Caygill, 1995, 399) معرفی کند. از همین رو، به نظر کانت نام «فلسفه استعلایی» صرفاً شایسته و زبیده نظامی از مفاهیمی است که شرایط ضروری تجربه ممکن را تبیین و توجیه کنند. فلسفه استعلایی که در پی تبیین و توجیه شرایط ضروری امکان معرفت استعلایی است، در پی عرضه تبیین‌هایی استعلایی از چگونگی دستیابی به معرفت تألیفی پیشینی است. چرا که معرفت استعلایی در فلسفه کانت دقیقاً به معنای «معرفت تألیفی پیشینی» (synthetic a priori knowledge) است. بنابراین باید میان معرفت استعلایی و معرفت «تجربی» به معنایی که فیلسوفانی از قبیل دکارت، اسپینوزا، لایبنیتس، لاک، بارکلی و هیوم از واژه «تجربی» اراده و فهم می‌کردند، فرق نهاد. چرا که امکان معرفت تجربی به معنای یاد شده خود ضرورتاً مسبوق به امکان

معرفت استعلایی است و به عبارت دیگر شرط ضروری عینیت و اعتبار معرفت تجربی، استوار بودن آن بر معرفت تألیفی پیشینی است. از سوی دیگر، باید میان تبیین استعلایی معرفت تألیفی پیشینی و تبیین‌های روان‌شناختی فرق نهاد. زیرا هرگونه تبیین روان‌شناختی، در واقع، نوعی تبیین تجربی است که فاقد اعتبار پیشینی و ضروری است. همچنین تبیین استعلایی امکان تجربه ممکن به معنای روشن ساختن تمایز منطقی امر محسوس و امر معقول نیست. «چراکه تمایز منطقی امر محسوس و امر معقول ناظر به مبهم یا واضح بودن صورت آن دو است» (Kant, 1993, A44/B62, 84)، در حالی که تبیین استعلایی تجربه ممکن صرفاً ناظر به تمایز استعلایی و پیشینی منشأ و محتوای امر محسوس و امر معقول است.

بدین ترتیب، مدلول واژه «استعلایی» در فلسفه کانت هرگونه عنصر ذهنی است که فقط و فقط از ساختار و کارکرد منطقی فهم انسانی برخاسته باشد و به شیوه‌ای تجربی از متعلقات تجربه حسی استنتاج نشده باشد و در عین حال، وحدت، قوام و انتظام معرفت تجربی به نحوی پیشینی مرهون آن باشد. به عبارت دیگر، هرگونه عنصر استعلایی عنصری است که در پرتو تحلیل منطقی صورت‌های کلی، ضروری و پیشینی معرفت تجربی به دست آمده باشد و از همین رو فقط بر قلمرو معرفت تجربی قابل اطلاق باشد.

اما معرفت تجربی چیست و به چه معنا می‌توان آن را معرفتی استعلایی دانست؟ به نظر کانت، اولین قدم برای فهم معرفت استعلایی این است که بدانیم که معرفت اساساً بر پایه مفاهیم استوار است و هرگونه مفهومی ناگزیر در قالب یک حکم بیان می‌شود. از این رو، برای فهم دقیق مفهوم استعلایی ناگزیر باید در تحلیل کانت از ساختار و کارکرد منطقی احکام به تأمل پرداخت.

۴. تحلیل کانت از ساختار و کارکرد منطقی احکام فاهمه

به عقیده کانت، همه احکامی که فاهمه انسانی صادر می‌کند، از حیث ربط و نسبت منطقی محمولشان با موضوعشان بر دو گونه‌اند: احکام تحلیلی (analytic judgments) و احکام تألیفی (synthetic judgments). احکام تحلیلی، از نظر کانت، احکامی‌اند که در آنها کارکرد مفهوم محمول صرفاً کارکردی توضیحی (explicative) است. این بدان

معناست که در هر حکم تحلیلی، بی‌آنکه برای اثبات صدق آن به تجربه حسی متوسل شویم، صرف دانستن معنای محمول از ابهامی که در مفهوم موضوع نهفته است، پرده برمی‌دارد. از همین رو، هر حکم تحلیلی به نظر کانت حکمی صرفاً پیشینی و مقدم بر تجربه است. پس در هر حکم تحلیلی، یگانه کارکرد منطقی محمول عبارت از ایضاح معنای موضوع و ابهام‌زدایی از ساحت مفهومی آن است و فرق موضوع و محمول در چنین حکمی صرفاً عبارت از اجمال و تفصیلی است که در مفاهیم موضوع و محمول وجود دارند. اما احکام تألیفی احکامی‌اند که در آنها کارکرد منطقی مفهوم محمول، کارکردی توسیعی (ampliative) است. در هر حکم تألیفی، دانستن معنای محمول، افزایشی در معنای موضوع پدید می‌آورد. به عقیده کانت، چنین افزایشی را گاهی با رجوع به عالم طبیعت می‌توان فهمید و گاهی نیز بی‌آنکه به عالم طبیعت رجوع کنیم، به شیوه‌ای غیر تجربی و پیشینی مفهوم محمول را به مفهوم موضوع می‌افزاییم و به معرفت جدیدی درباره مفهوم موضوع نایل می‌شویم. در حالت اول، حکم تألیفی ما به دلیل مبتنی بودن بر تجربه حسی، یک حکم تألیفی پسینی و تجربی است؛ ولی در حالت دوم، حکم تألیفی ما، در عین مبتنی نبودن آن بر تجربه پسینی، به دلیل فعالیت پیشینی ذهن در تشکیل آن، حکمی پیشینی و به دلیل دست یافتن ذهن به معرفتی جدید درباره موضوع که قبلاً در آن حکم مندرج نبود، حکمی تألیفی است.

حال پرسش این است که نحوه فعالیت ذهن در ساختن احکام تألیفی پیشینی چگونه است؟ اساساً تمام کوشش فلسفه استعلایی، به عقیده کانت، مصروف پاسخ دادن به این پرسش است که صدور احکام تألیفی پیشینی چگونه ممکن است (کانت، ۱۳۷۷، ۲۱۷؛ مقایسه کنید با: کانت، ۱۳۷۰، ۱۱۲). به عقیده کانت، از خود نام «حکم تألیفی پیشینی» چنین برمی‌آید که امکان صدور چنین حکمی اولاً مستلزم پذیرفتن سلسله‌ای از عناصر پیشینی است که از محصولات خود دستگاه ذهن باشند و ذهن آدمی آنها را به نحوی پسینی از متعلقات تجربه حسی اخذ نکرده باشد؛ و ثانیاً مستلزم این است که ذهن آدمی بتواند با خود عمل فهمیدن به نحوی پیشینی، وحدتی پیشینی میان موضوع و محمول ایجاد کند و افزایشی پیشینی و ضروری در مفهوم موضوع پدید آورد. به نظر کانت، عناصر پیشینی‌ای که ذهن آدمی در تشکیل یک حکم تألیفی پیشینی به کار می‌گیرد، عبارتند از: شهودهای پیشینی محض و مفاهیم پیشینی محض

(Caygill, 1995, 384-85). اما چگونه می‌توان نشان داد که ساختمان منطقی معرفت انسانی چنان است که هم مبتنی بر سلسله‌ای از شهودهای پیشینی محض است و هم دارای سلسله‌ای از مفاهیم پیشینی محض است؟ به عقیده کانت، تأمل در ماهیت داده‌های حسّی نشان می‌دهد که داده‌های حسّی اساساً داده‌هایی زمانی-مکانی (spatio-temporal) هستند و به تعبیر دقیق‌تر، ساختار ادراک حسّی ساختاری زمانی-مکانی است. اما اگر چنین باشد، آیا ممکن است که خود زمان و مکان که به منزله صورت هرگونه ادراک حسّی‌اند، به نحوی تجربی از داده‌های خام حسّی اخذ شده باشند یا اینکه باید ضرورتاً به نحوی پیشینی از ساختار و کارکرد منطقی خود ذهن ناشی شده باشند؟ پاسخ کانت این است که اگر شرط ضروری ادراک شدن داده‌های حسّی این است که ساختاری یا صورتی زمانی-مکانی داشته باشند، این شرط باید شرطی پیشینی و غیرتجربی باشد. بنابراین «صورت‌های پیشینی محض شهود، [یعنی] زمان و مکان، دو خاستگاه معرفتند که اجزای معرفت پیشینی تألیفی را می‌توان از آنها اخذ کرد» (Kant, 1993, A38/B55, 80). علاوه بر این، «از آنجا که فقط به وسیله چنین صورت‌های محضی از حسّاسیت است که یک ایزه می‌تواند بر ما پدیدار شود و بنابراین یک متعلق شهود تجربی باشد، مکان و زمان شهودات محضی‌اند که به نحوی پیشینی شرط امکان ایزه‌ها به عنوان پدیدارها را دربردارند، و تألیفی که در آنها صورت می‌گیرد، دارای اعتبار ایزکتیو است» (Ibid, A89/B121, 123). اما باید توجه کرد که زمان و مکان به عنوان صورت‌های محض و پیشینی هرگونه شهود حسّی، یگانه شرط منطقی امکان صدور یک حکم تألیفی پیشینی نیستند و به عبارت دیگر، شرط منطقی لازم صدور چنین حکمی‌اند. ولی شرط منطقی کافی برای صدور آن نیستند. یک حکم تألیفی پیشینی هنگامی صادر می‌شود که دستگاه ذهن آدمی، مفاهیم پیشینی محض را به صورت‌های محض و پیشینی زمان و مکان پیوند دهد.

حال باید ببینیم که کانت چگونه می‌خواهد اثبات کند که دستگاه ذهن آدمی دارای سلسله‌ای از مفاهیم پیشینی محضی است که در ترکیب و تألیف با زمان و مکان، که صورت‌های محض و پیشینی شهودند، صدور یک حکم تألیفی را ممکن می‌سازند. وی برای نشان دادن اینکه این مفاهیم محض و پیشینی، مفاهیمی غیرتجربی‌اند که یکسره برخاسته از ساختار و کارکرد منطقی خود فاهمه‌اند و از هیچ گونه تجربه حسّی اخذ

نشده‌اند، ابتدائاً در مبحثی با عنوان «استنتاج متافیزیکی مقولات فاهمه» (metaphysical deduction of the categories of understanding) با تحلیل منطقی صورت‌های کلی و ضروری همه احکام فاهمه نشان می‌دهد که همه احکامی که فاهمه صادر می‌کند، با توجه به چهار وجهه نظر کمیت (quantity)، کیفیت (quality)، نسبت (relation) و جهت (modality) که در هر حکمی وجود دارند، فقط دوازده گونه‌اند. این انواع دوازده‌گانه صورت‌های احکام فاهمه، بنابر تحلیل کانت در مبحث استنتاج متافیزیکی با توجه به چهار وجهه نظر یاد شده، به چهار دسته تقسیم می‌شوند. احکام ناظر به کمیت عبارتند از: احکام کلی (universal)، جزئی (particular) و شخصی (singular). احکام ناظر به کیفیت، عبارتند از: احکام ایجابی (affirmative)، سلبی (negative) و عدولی (limitative). احکام ناظر به نسبت عبارتند از: احکام حملی (categorical)، شرطی (hypothetical) و انفصالی (disjunctive)؛ و سرانجام، احکام ناظر به جهت عبارتند از: احکام ظنی (problematic)، وقوعی (assertoric) و یقینی (apodictic). اما همچنانکه هر مفهومی مستلزم به کار گرفته شدن در یک حکم است، هر حکمی نیز مستلزم به کارگیری مفاهیم است. به عقیده کانت، فاهمه در به کارگیری مفاهیم در هر یک از دوازده نوع حکم یاد شده ممکن نیست که به شیوه‌ای تجربی موضوع و محمول آن احکام را به یکدیگر مرتبط سازد. چرا که این احکام صورت‌های کلی و ضروری صدور هرگونه حکمی‌اند و پیداست که صدور چنین احکامی ضرورتاً تابع سلسله‌ای از شرایط ضروری و پیشینی است که خود بتوانند تجربه را انشا کنند و نه اینکه خود به املای تجربه پدید آمده باشند. کانت از این شرایط ضروری و پیشینی حاکم بر صدور احکام دوازده‌گانه یاد شده به «مقولات محض فاهمه» تعبیر می‌کند و می‌کوشد که در مبحثی با عنوان «استنتاج استعلایی مقولات» چگونگی دستیابی مشروع ذهن به این مقولات را کشف و تحلیل کند. اما پیش از آنکه تحلیل استعلایی کانت از شمار مقولات محض فاهمه را بیان کنیم، باید ببینیم که مراد وی از «استنتاج استعلایی» دقیقاً چیست. اگر بخواهیم به زبان کانت سخن بگوییم، باید بگوییم که استنتاج استعلایی مفاهیم عبارت است از «تبیین و توضیح شیوه‌ای که مفاهیم با آن می‌توانند به نحوی پیشینی با ابژه‌ها مرتبط شوند» (Ibid, A85/B117, 220). از این سخن کانت چنین برمی‌آید که استنتاج

استعلایی، برخلاف استنتاج تجربی، نوعی استنتاج پیشینی و ضروری است. همچنین باتوجه به سخنی که از کانت نقل کردیم، استنتاج استعلایی غیر از استنتاج متافیزیکی است. زیرا مقصود از استنتاج استعلایی یک مفهوم نشان دادن این است که آن مفهوم را می‌توان بدرستی و به نحو مشروعی در قلمرو تجربه به کار گرفت. در حالی که استنتاج متافیزیکی مبین این است که اگر تجربه می‌باید ممکن باشد، ابژه‌ها واقعاً و در مقام نفس‌الامر باید چنین و چنان باشند.

حال نگاهی اجمالی به استنتاج استعلایی مقولات از احکام دوازده‌گانه فاهمه می‌افکنیم تا ببینیم که کانت چگونه آنها را ناشی از ساختار و کارکرد منطقی فاهمه می‌داند. به عقیده کانت، اگر مفاهیم محض وحدت (unity)، کثرت (plurality) و تمامیت (totality) را در «احکام کلی، جزئی و شخصی» و مفاهیم محض واقعیت (reality)، سلب (negation) و حصر (limitation) را در «احکام ایجابی، سلبی و عدولی» و مفاهیم محض جوهر (substance)، علیت (causality) و مشارکت (community) را در «احکام حملی، شرطی و انفصالی» و سرانجام، مفاهیم محض امکان (possibility)، وجود (existence) و ضرورت (necessity) را در «احکام ظنی، وقوعی و یقینی» مقوم وحدت تألیفی و پیشینی موضوع و محمول این احکام ندانیم، منطقیاً به صدور هیچ یک از این احکام قادر نخواهیم بود. بنابراین مقولات محض فاهمه صورت‌ها یا شرایط کلی، ضروری و پیشینی امکان صدور همه احکام فاهمه‌اند. به نظر کانت، مقولات محض فاهمه به عنوان شرایط کلی، ضروری و پیشینی همه احکام فاهمه در قالب این احکام دوازده‌گانه بر تمثلات حاصل از شهود حسّی که صورتی زمانی- مکانی دارند، به نحوی پیشینی و ضروری اطلاق می‌شوند. اما اطلاق مقولات محض فاهمه بر این تمثلات جز در قالب احکام تألیفی پیشینی، امکان‌پذیر نیست. چرا که به کارگیری یک مقوله محض فاهمه ضرورتاً به معنای استفاده از آن مقوله در یک حکم تألیفی پیشینی و وحدت بخشیدن به کثرات شهود در قالب آن حکم تألیفی پیشینی است. اگر بخواهیم با لحنی کانتی سخن بگوییم، باید بگوییم که «فاهمه استعدادها و توانایی‌هایش را فقط در احکام به نمایش می‌گذارد» (Walker, 1978, 78). با وجود این باید توجه کرد که مفاهیم یا مقولات محض فاهمه فقط بر قلمرو تجربه قابل اطلاقند و نمی‌توان آنها را به فراسوی احکام تجربی گسترده. چرا که این مفاهیم محض نه مفاهیمی متعالی بلکه مفاهیمی

استعلایی‌اند و استعلایی بودن آنها نیز بدین معناست که این مفاهیم صرفاً قواعدی برای نظام‌بخشی به کثرات شهود و اصولی برای طبقه‌بندی آنهایند، و صدور یک حکم تألیفی پیشینی به معنای اطلاق مناسب و ضروری برخی از این مفاهیم بر شهودات حسّی است. بنابراین تجربه که «عبارت است از اتصال تألیفی پدیدارها (ادراکات) در یک وجدان از آن جهت که این اتحاد ضروری است» (کانت، ۱۳۷۰، ۱۴۶)، ضرورتاً متضمّن مقولات است. البته استفاده ذهن از مقولات به اموری که گفتیم، منحصر نمی‌شود. چرا که مقولات در فلسفه کانت چیزی جز شرایط ضروری و پیشینی امکان تجربه نیستند و از همین رو کانت معتقد است که مقولات دوازده‌گانه فاهمه فقط بر احکام دوازده‌گانه فاهمه اطلاق نمی‌شوند، بلکه در تألیف ادراکات حسّی نیز فعالند. این بدان معناست که شهود حسّی، که ساختاری زمانی- مکانی دارد، خود نوعی انتظام‌بخشی به داده‌های خام حسّی (انطباعات حسّی) در طی آنات متوالی زمان است. از همین رو می‌توان گفت که شهود، خودش نوعی تألیف پیشینی است که کانت از آن با عنوان «تألیف ادراک» یاد کرده است. اما هرگونه تألیفی مستلزم به کارگیری پیشینی یک مفهوم محض فاهمه است. چرا که تألیف ضرورتاً مستلزم وحدت‌بخشی است. اتحاد تألیفی تمثلات حسّی در یک شهود ضرورتاً اتحادی پیشینی است که فقط با اطلاق مقوله «وحدت» بر آن تمثلات متکثر قابل توجیه است. از همین روست که کانت در تعریف مفهوم محض فاهمه گفته است که «همان کارکردی که به تمثلات مختلف در یک حکم، وحدت می‌بخشد، به تألیف محض تمثلات مختلف در یک شهود نیز وحدت می‌بخشد، و این وحدت را در عام‌ترین تعبیرش مفهوم محض فاهمه می‌نامیم» (Kant, 1998, A79/ B104, 211). بنابراین می‌توانیم هم‌نوا با خود کانت درباره مقولات فاهمه بگوییم که «همه ادراکات ممکن و بنابراین، هر آنچه بتواند به معرفت تجربی ارتباط یابد... باید... معروض مقولات واقع شود» (Ibid, 1998 B164, 263).

با این همه، باید توجه کرد که مقولات یا مفاهیم محض پیشینی هم به تنهایی نمی‌توانند شرایط ضروری برای صدور احکام تألیفی پیشینی را فراهم سازند. چرا که «هیچ قضیه تألیفی را نمی‌توان از مقولات محض به دست آورد» (Ibid, 1998, B289, 334). علاوه بر این می‌توان گفت که مفاهیم محض فاهمه، چیزی جز افعال منطقی ذهن نیستند و فقط در پرتو اطلاّقشان بر شهودات حسّی، در قلمرو تجربه به کار می‌آیند. از

همین روست که «فایده مفاهیم محض فاهمه فقط این است که احکام حاصل از تجربه سطحی را که نسبت به هیچ یک از افعال قوه حاکمه تعیین و اختصاصی ندارند، نسبت به آن افعال متعین می‌سازد و از این طریق برای آنها اعتبار کلی فراهم می‌آورد و به وسیله آنها احکام تجربی را کلاً ممکن می‌سازد» (کانت، ۱۳۷۰، ۱۶۹). بدین ترتیب، به این نتیجه می‌رسیم که یک حکم تألیفی پیشینی، محل تلاقی پیشینی و ضروری عناصر شهودی و مفهومی پیشینی و محض است. اما باید توجه کرد که حکم تألیفی پیشینی حقیقتاً یک فعل آگاهی (act of consciousness) است که در آن تمثلات حسّی‌ای که صورتی زمانی- مکانی دارند، در پرتو اطلاق مقولات فاهمه بر آنها به ابژه‌ای مبدل می‌شوند که متعلق ضروری یک حکم تألیفی پیشینی است. در عین حال باید گفت که اعتبار عینی یک حکم تألیفی پیشینی، مرهون به کارگیری سلسله‌ای از اصول و قواعد پیشینی و ضروری برای تألیف عناصر شهودی و مفهومی در یک حکم تألیفی پیشینی است. به عبارت دیگر، وحدت بخشیدن به تمثلات شهود به مدد مقولات محض فاهمه، مستلزم به کارگیری اصولی پیشینی و ضروری است که از ساختار و کارکرد منطقی خود ذهن ناشی شده باشند و به نحوی استعلایی هم بر شهودات حسّی و هم بر مقولات محض فاهمه و هم بر تألیف آنها در یک حکم تألیفی پیشینی قابل اطلاق باشند. این اصول پیشینی و ضروری اصولی‌اند که کانت آنها را «اصول کلّ فاهمه محض» نامیده است. دلیل اینکه کانت در مبحث تحلیل استعلایی، چنین اصول و قواعدی را مطرح کرده است، این است که برای تبیین استعلایی چگونگی ارتباط مقولات یا مفاهیم محض فاهمه، که صرفاً افعال منطقی دهندند، و تمثلات متکثری که در هر شهود حسّی وجود دارند، چاره‌ای جز این نیست که به پاره‌ای دیگر از مفاهیم محض پیشینی متوسل شویم که از سویی از ساختار و کارکرد منطقی فاهمه برخاسته باشند و از سوی دیگر ربط و نسبتی پیشینی با صورت‌های محض و پیشینی حسّاسیت، یعنی زمان و مکان، داشته باشند و بنابراین منطقی بتوانند حلقه اتصال پیشینی و ضروری شهودات محض و مقولات محض باشند. کانت چنین مفاهیم پیشینی و محضی را که هم با مقولات محض فاهمه و هم با صورت‌های کلی و ضروری شهودات حسّی سنخیت دارند، «شاکله‌های مقولات فاهمه» (schema of the categories of understanding) نامیده است. اما شاکله‌های مقولات فاهمه نیز، اگر چه به نحوی استعلایی و پیشینی، حلقه اتصال مقولات و

شهودات واقع می‌شوند، به مقتضای اینکه از سنخ مفهومی باید در قالب احکامی به کار گرفته شوند. اما به کار گرفتن این شاکله‌های مفهومی ضروری و پیشینی در قالب احکام، ناگزیر تابع سلسله‌ای از اصول و قواعد ضروری و پیشینی خواهد بود تا کاربرد مناسب و ضروری هر یک از آن شاکله‌ها در قالب احکام تألیفی پیشینی را منطقاً تجویز کند؛ و گرنه بدون متوسل شدن به چنین قواعد و اصولی هیچ دلیلی در دست نداریم که کدام یک از این شاکله‌ها را بر کدام یک از مقولات فاهمه باید اطلاق کرد و چرا باید چنین کرد. در اینجا است که کانت با توسل به اصول کلّ فاهمه محض می‌خواهد چگونگی اطلاق شاکله‌های محض فاهمه بر مقولات محض فاهمه را که در پرتو تحلیل استعلایی مقولات کشف شده‌اند، اثبات کند. به عقیده وی، بر هر دسته از مقولاتی که در پرتو تحلیل استعلایی، احکام ناظر به کمیت، کیفیت، نسبت و جهت به دست آمده‌اند، ضرورتاً اصول و قواعدی پیشینی حکم می‌رانند. وی اصولی را که شاکله‌های مقولات کمیت ضرورتاً تابع آنهایند، «اصول متعارفه شهود» (axioms of intuition) نامیده است؛ اصول حاکم بر شاکله‌های کیفیت را «پیش‌یابی‌های ادراک حسی» (anticipations of perception)، اصول ناظر به شاکله‌های مقولات نسبت را «تشابهات تجربه» (analogies of experience) و اصول مربوط به شاکله‌های مقولات جهت را «اصول موضوعه تفکر تجربی» (postulates of empirical thought) نام نهاده است.

۵. من استعلایی؛ مقوم وحدت آگاهی

اما در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا بدون فرض نوعی خودآگاهی محض و پیشینی، منطقاً می‌توان از تبعیت شاکله‌های مقولات از اصول کلّ فاهمه محض، اطلاق شاکله‌ها بر مقولات فاهمه، اطلاق مقولات فاهمه بر شهودات حسی، و تألیف ضروری و پیشینی داده‌های حسی در یک شهود سخن گفت؟ آیا همه این امور یاد شده که بنا به فرض، برخاسته از ساختار و کارکرد منطقی دستگاه ذهنند، فرایند واحدی نیستند و منطقاً مستلزم وحدت ضروری و پیشینی آگاهی نیستند؟ پاسخ کانت این است که همه امور یاد شده در طی فرایند واحدی به نام «وحدت آگاهی» (unity of consciousness) به نحوی ضروری و پیشینی به هم پیوند خورده‌اند. به عبارت دیگر، همواره باید ضرورتاً سوژه شناسنده‌ای وجود داشته باشد که بتواند به نحوی پیشینی و ضروری داده‌های

حسی را در شهود واحدی تألیف کند و بدانها وحدت بخشد. مقولات فاهمه را بر این شهود واحد اطلاق کند. شاکله‌ها را بر این مقولات محض اطلاق کند و اصول کلّ فاهمه محض را بر شاکله‌ها اعمال کند.

حال اگر این سوژه شناسنده که مقوم وحدت ضروری و پیشینی آگاهی است، سوژه‌ای تجربی باشد، منطقاً محال است که بتواند کارهای یاد شده را انجام دهد. چرا که کارهای یاد شده خود، شرایط ضروری و پیشینی امکان تجربه‌اند و به هیچ وجه از تجربه حسّی اخذ نشده‌اند. بنابراین سوژه‌ای هم که بنیادی‌ترین پیش‌فرض و ضروری‌ترین پیش‌شرط منطقی انجام کارهای یاد شده است، نمی‌تواند نوعی خودآگاهی تجربی یا روان‌شناختی (empirical or psychological self-consciousness) باشد. از همین روست که کانت به هنگام بحث از سوژه شناسنده‌ای که به نحوی پیشینی و ضروری ما را به صدور احکام تألیفی پیشینی قادر می‌سازد و ضامن قوام، انتظام و وحدت معرفت انسانی است و کانت از آن به «من» (ego, I) تعبیر می‌کند، دوگونه خودآگاهی یا دوگونه «من» را کاملاً از هم تفکیک کرده است. وی از این دو «من» یا «خودآگاهی» سه تعبیر به دست داده است: من تجربی (empirical I) و من استعلایی (transcendental I)؛ من روان‌شناختی (psychological I) و من منطقی (logical I)؛ من به عنوان ابژه (I as object) و من به عنوان سوژه (I as subject). به عقیده کانت، هنگامی که می‌گوییم: «من از خودم آگاهم» من تجربی و روان‌شناختی موردنظر است. چرا که در این گزاره «من» حاکی از نوعی خودآگاهی شخصی است که هویت فیزیولوژیکی یا روان‌شناختی گوینده این سخن را نشان می‌دهد و به عبارت دیگر، «من» در این گزاره به عنوان ابژه لحاظ شده است. اما من استعلایی یا منطقی را هرگز نمی‌توان یک جوهر نفسانی یا جوهری مادی دانست. چرا که این من برخلاف من تجربی و روان‌شناختی هرگز متعلق شهود حسّی، واقع نمی‌شود تا بتوان مقوله محض «جوهر» را بر آن اطلاق کرد، بلکه خودش بنیادی‌ترین پیش‌فرض و ضروری‌ترین پیش‌شرط استفاده از مفهوم پیشینی «جوهر» است. به نظر کانت، من استعلایی یا منطقی که یک سوژه منطقی است، حتی از سنخ مفهوم به معنای متداول آن نیست؛ زیرا چیزی که شرط مطلقاً استعلایی به کاربردن هرگونه مفهوم است، منطقاً از سنخ مفهوم به معنای چیزی که بتواند محمول حکمی واقع شود نمی‌تواند بود. بنابراین در وصف من استعلایی

یا منطقی، چیزی جز این نمی‌توان گفت که این خودآگاهی مطلقاً استعلایی صرفاً عبارت از «ارجاع پدیدارهای باطنی است به موضوع نامعلوم آنها» (همان، ۱۳۷۰، ۱۸۲). از همین رو، کانت معتقد است که مبدل ساختن این من استعلایی به جوهری نفسانی که بتواند به عنوان مبنای تفکر عمل کند، به معنای ارتکاب یک مغالطه منطقی و اطلاق کردن مقولات جوهر و علیت - که دقیقاً فقط بر پدیدارها قابل اطلاقند - بر چیزی است که اصلاً از سنخ پدیدار نیست. این بدان معناست که از من استعلایی به عنوان یک متعلق تجربه ممکن نمی‌توان سخن گفت. چرا که این من خود، یگانه شرط مطلقاً استعلایی امکان تجربه است و بنابراین فقط به عنوان «شرط صوری [تفکر]، یعنی وحدت منطقی هرگونه اندیشه که در آن من از همهٔ ابژه‌ها مستقل است» (Kant, 1998, A398, 362)، به کار می‌آید.

کانت برای توضیح بیشتر مراد خویش از «من استعلایی» از آن به عنوان نشانهٔ محضی یاد کرده است که دال بر چیزی است که دارای معنا و مدلول نامعینی است. به عبارت دیگر، من استعلایی در نظر کانت یک تمثیل ضروری و پیشینی کاملاً میان تهی است که «حتی نمی‌توانیم بگوییم که آن یک مفهوم است، بلکه فقط می‌توانیم بگوییم که آگاهی محضی است که با همهٔ مفاهیم، ملازم و همراه است» (Kant, 1993, A346/ B404, 331). اگر بخواهیم باز هم دقیق‌تر دربارهٔ من استعلایی سخن بگوییم، باید بگوییم که من استعلایی، سوژهٔ نهایی مطلق است که بنیاد منطقی معرفت و تجربه است. ولی در عین حال نمی‌توان از آن تمثیلی داشت. چرا که متعلق هیچ شهودی واقع نمی‌شود و امری کاملاً سوژکتیو است که از خودش وجودی ندارد، بلکه صرفاً عبارت از بنیادی‌ترین و ضروری‌ترین کارکرد ساختار منطقی فاهمه است که با هرگونه حکمی، با هرگونه تمثیلی، با هرگونه شهودی، با هرگونه تألیفی، با هرگونه مقوله‌ای و به طور کلی با هرگونه معرفت و تجربه‌ای به نحوی پیشینی همراه است. کانت اصرار می‌ورزد که من استعلایی، سوژهٔ کاملاً مطلق است که وحدت، قوام و انتظام پیشینی، کلی و ضروری آگاهی برخاسته از آن است و در عین حال خود آن یک تعبیر منطقی کاملاً میان تهی است که تحت هیچ مقوله‌ای واقع نمی‌شود و بنابراین هیچ تمثیلی از آن نمی‌توان داشت (See: Kant, 1993, A356, 338). به عقیدهٔ کانت، این من استعلایی با هرگونه حکمی در قالب یک حکم کلی، ضروری و پیشینی «من می‌اندیشم» (I think) همراه است؛ ولی در عین حال تابع هیچ مقوله‌ای از

مقولات محض فاهمه نیست، بلکه خود بی‌آنکه هیچ مدلول معینی داشته باشد، «محمل همه مقولات» (the vehicle of all the categories) است. این حکم «من می‌اندیشم»، به تعبیر کانت، «خودش یک تجربه نیست» (Kant, 1993, A354, 336) و نیز برخلاف مقولات، شرط امکان معرفت به اژه‌ها نیست، «بلکه صورت ادراک نفسانی است که به هر تجربه‌ای تعلق دارد و بر هر تجربه‌ای مقدم است» (Ibid, 1993, A354, 337). علاوه بر این، کانت ادعا می‌کند که حکم استعلایی «من می‌اندیشم» لازمه ضروری و منطقی تجربه است. چرا که برای داشتن تمثلی ضروری از تجربه، ضروری است که تجربه با «من می‌اندیشم» همراه باشد و گرنه آن تمثیل به سوژه تعلق نخواهد داشت (See: Kant, 1998, B132, 246-47) و تمثلی که به هیچ سوژه‌ای تعلق نداشته باشد، عینی و معتبر نخواهد بود و بنابراین، تمثلی کاملاً بی‌معنا و میان تهی خواهد بود که از قلمرو تجربه ممکن بیرون است. همچنین گفتنی است که به نظر کانت، وحدت ضروری و پیشینی من استعلایی در حکم «من می‌اندیشم» که وی از آن به «وحدت ادراک نفسانی استعلایی» (unity of transcendental apperception) تعبیر کرده است، مقوم ترکیب مفاهیم و شهودات در معرفت است. زیرا ترکیب مفهوم و شهود در معرفت، متضمن وحدتی است که خودش وحدتی مفهومی نیست، بلکه «به نحوی پیشینی بر همه مفاهیم ناظر به ترکیب مقدم است» (Kant, 1998, B131, 246). این وحدت، به عقیده کانت، نه فقط بنیاد پیشینی و ضروری وحدت مفاهیم و وحدت تألیفی شهودات (synthetic unity of intuitions)، بلکه بنیاد منطقی وحدت امکان فهم، امکان شهود، امکان تجربه و به طور کلی امکان معرفت است و عالی‌ترین اصلی است که در کل قلمرو معرفت انسانی یافت می‌شود (See: Kant, 1998, B135, 248). کانت برای ایضاح این مطلب که حکم «من می‌اندیشم» عالی‌ترین اصل منطقی در قلمرو معرفت انسانی، یعنی در قلمرو تجربه ممکن است، چگونگی راه‌یابی خویش به ادراک نفسانی استعلایی را به دو شیوه تبیین می‌کند: الف) با متمایز ساختن آن از شهود، و ب) با نشان دادن اینکه ادراک نفسانی استعلایی در پرتو تحلیل استعلایی مقولات فاهمه به دست آمده است.

حال می‌کشیم که هریک از دو شیوه راه‌یابی کانت به حکم «من می‌اندیشم» یا ادراک نفسانی استعلایی را به اجمال توضیح دهیم. درباره تفاوت شهود و ادراک نفسانی استعلایی می‌توان گفت که شهود عبارت از تمثلی است که می‌تواند مقدم بر هرگونه اندیشه‌ای داده

شود. اما بدون ارتباط ضروری با حکم «من می‌اندیشم» در همان سوژه‌ای که کثرات شهود در آن یافت می‌شوند، امری بی‌معناست (See: Ibid, 1993, B132, 153). به عبارت دیگر، برای آنکه شهود، شهود من باشد، ناگزیر باید با یک حکم «من می‌اندیشم» در سوژه مرتبط باشد. با وجود این، خود این حکم «من می‌اندیشم» اساسی‌ترین و اصیل‌ترین فعل منطقی سوژه مطلقاً استعلایی است که فعلی خودانگیخته است و هیچ گونه مرجعی در حساسیت ندارد. چرا که اگر کمترین تعلقی به حساسیت می‌داشت، می‌توانست به صورت یک ابژه درآید و متعلق شهود حسّی واقع شود. در حالی که گفتیم که از حکم «من می‌اندیشم» هیچ تمثیل تجربی‌ای نمی‌توان داشت. حکم «من می‌اندیشم» به نظر کانت حاصل یک ادراک نفسانی محض و اصیل است؛ یعنی حاصل «آن نوع از خودآگاهی است که در عین اینکه تمثیل «من می‌اندیشم» را پدید می‌آورد... خودش نمی‌تواند با هیچ تمثیل دیگری همراه باشد» (See: Kant, 1993, B132, 153). این ادراک نفسانی استعلایی که شرط تألیف شهودات به واسطه فاهمه هم هست، به شهودات اجازه می‌دهد که به عنوان متعلقات راستین تجربه ممکن لحاظ شوند و به یک سوژه استعلایی تعلق داشته باشند. اما همچنانکه گفتیم، تألیف شهودات به وساطت فاهمه فقط در پرتو صدور احکام تألیفی پیشینی ممکن است. بنابراین ادراک نفسانی استعلایی یا حکم «من می‌اندیشم» که از خصلت ضرورت‌بخشی به تجربه ممکن برخوردار است، خود را فقط در اطلاق مقولات محض فاهمه بر شهودات حسّی نمایان می‌سازد و فقط در پرتو به‌کارگیری مقولات است که حضور این ادراک نفسانی اصیل در قلمرو معرفت انسانی را روشنی درمی‌یابیم. بنابراین اگرچه مقولات یا کارکردهای کلی و ضروری همه احکام فاهمه در ادراک نفسانی استعلایی ریشه دارند، براساس فاهمه «می‌تواند وحدت پیشینی ادراک نفسانی را فقط به وسیله مقولات پدید آورد» (Kant, 1993, B145, 161).

۶. ملاحظات پایانی

حال با توجه به آنچه گفتیم، روشنی می‌توان دریافت که صدور حکم تألیفی پیشینی که مسأله اصلی فلسفه استعلایی است، چگونه ممکن است. همچنانکه پیشتر گفتیم، دو عنصر ضروری برای صدور هر حکم تألیفی پیشینی عبارتند از: شهودات

محض پیشینی (a priori pure intuitions) و مفاهیم محض پیشینی (a priori pure conceptions). حال می‌گوییم که با توجه به تحلیلی که از چگونگی راه‌یابی کانت به ادراک نفسانی استعلایی به دست دادیم، این ادراک نفسانی اصیل که در قالب یک حکم «من می‌اندیشم» به نحوی ضروری و پیشینی با هر حکمی همراه است، بنیاد مطلقاً استعلایی وحدت شهودات و مفاهیم محض در هر حکم تألیفی پیشینی است. اگر بخواهیم دقیق‌تر سخن بگوییم، باید بگوییم که در هر حکم تألیفی پیشینی عبارت است از «عمل در کنار هم نهادن تمثلات مختلف و عمل فهمیدن و دریافتن آنچه در یک [عمل] معرفت در آنها تکرر یافته است» (Ibid, A77/B103, 111). اما این عمل که مستلزم نوعی وحدت‌بخشی پیشینی و ضروری به تمثلات مختلف در یک حکم به مدد مقولات محض فاهمه است، نمی‌تواند از کثرات شهود و از خود تمثلات پراکنده اخذ شود، بلکه همواره ضرورتاً به نحوی پیشینی بدانها افزوده می‌شود و به تعبیر کانت، امری استعلایی است. در عین حال، باید توجه کرد که عمل وحدت‌بخشی ضروری فاهمه به تمثلات مختلف در حکم نه فقط به نحوی پیشینی رخ می‌دهد، بلکه همچنین شرط امکان معرفت پیشینی است (See: Kant, 1993, B851, 646-47). از همین روست که کانت همواره عمل تألیف را به کارکرد کورکورانه و در عین حال، اجتناب‌ناپذیر قوه تخیل (faculty of imagination) در وحدت‌بخشی پیشینی به تمثلات مختلف و پراکنده نسبت می‌دهد. به عقیده کانت، اگر فاهمه ما فاقد این کارکرد قوه تخیل می‌بود، هیچ‌گونه معرفتی نمی‌داشتیم. این کارکرد قوه تخیل که ماهیت آن برای ما ناشناخته است و به دشواری می‌توانیم از آن آگاه شویم، یک فعل غیرارادی قوه تمثّل (faculty of representation) یا یک فعل خودانگیخته سوژه استعلایی است. بدین ترتیب، در هر حکم تألیفی پیشینی تألیف کثرات به مدد مقولات محض فاهمه حاصل فعالیت قوه تخیل است و وحدت این تألیف ناشی از ادراک نفسانی استعلایی است (See: Ibid, A95, 127). به عقیده کانت، در صدور هر حکم تألیفی پیشینی ما در پرتو ادراک نفسانی استعلایی، تمثلات پراکنده و مختلف را به نحوی پیشینی براساس صورت‌های محض و پیشینی مکان و زمان با هم متحد می‌سازیم و بدین وسیله آنها را ادراک می‌کنیم و سپس آنها را به مدد قوه تخیل بازسازی می‌کنیم و سرانجام با استفاده از مفهوم «وحدت آگاهی» آنها را بازشناسی می‌کنیم. اما باید توجه کنیم که بنیاد هر

سه تألیف ادراک (comprehension)، بازسازی (reproduction) و بازشناسی (recognition) بر وحدت پیشینی و ضروری ادراک نفسانی استعلایی استوار است؛ زیرا همچنانکه گفتیم، اساساً هرگونه تألیفی به معنای وحدت بخشیدن است و وحدت ادراک نفسانی استعلایی، شرط مطلقاً استعلایی هرگونه عمل وحدت‌بخشی است. البته باید توجه کرد که وحدت ادراک نفسانی استعلایی وحدتی فرا-مقولی (extra-categorical) است که خود شرط منطقی ضروری و پیشینی امکان سخن گفتن از مقوله «وحدت» به عنوان یکی از مقولات محض فاهمه در قلمرو «احکام کلی» است و بنابراین وحدت من استعلایی در حکم «من می‌اندیشم» هرگز تابع مقوله محض «وحدت» نیست. چرا که وحدت من استعلایی در حکم یاد شده اساساً از سنخ مفاهیم مقولی نیست تا اینکه در ذیل مقوله وحدت واقع شود. این وحدت، به طریق اولی، از سنخ مفاهیم متعالی مدرسی هم که برتر از مقولات دهگانه ارسطویی بودند، نیست. چرا که به این وحدت در پرتو تحلیل استعلایی مقولات محض فاهمه دست یافته‌ایم. بنابراین چنین وحدتی ضرورتاً و به نحوی پیشینی برخاسته از ساختار و کارکرد منطقی فاهمه است و یک اصطلاح منطقی صرف و میان‌تهی است که فاقد هرگونه محتوای تجربی و مقولی (مفهومی) است و صرفاً شرط منطقی امکان تجربه است. این وحدت شرط مطلقاً استعلایی تألیف شهودات و مفاهیم به مدد قوه تخیل در احکام تألیفی پیشینی است. از همین رو، باید همنوا با کانت بگوییم که «احکام تألیفی پیشینی هنگامی ممکن‌اند که شرایط صوری شهود پیشینی، یعنی تألیف تخیل و وحدت ضروری این تألیف در یک ادراک نفسانی استعلایی را با نوعی معرفت تجربی ممکن به طور کلی، مرتبط سازیم» (Kant, 1993, A158/ B197, 194).

بدین ترتیب، در تحلیل نهایی، می‌توان گفت که وحدت استعلایی ادراک نفسانی محض، یعنی وحدت «من» در حکم مطلقاً ضروری و پیشینی «من می‌اندیشم»، اصل الاصول فلسفه استعلایی کانت را تشکیل می‌دهد و امکان احکام تألیفی پیشینی، که به معنای امکان تجربه و معرفت تجربی است، هم از حیث تألیفی بودن و هم از حیث پیشینی بودن یکسره باز- بسته به اعتبار عینی، کلی، ضروری و پیشینی و بنابراین استعلایی حکم «من می‌اندیشم» و وحدت استعلایی ادراک نفسانی محض و اصیل است. بدین ترتیب، به نظر کانت، اعتبار و عینیت کل معرفت انسانی که معرفتی استعلایی

است، در گرو کلیت، ضروری و پیشینی بودن وحدت منطقی خودآگاهی مطلقاً استعلایی است و این بدان معناست که من استعلایی در فلسفه کانت، سوژه‌ای مطلقاً استعلایی است که ضامن معرفت پیشینی و استعلایی است و تجربه را در قالب احکام تألیفی پیشینی ممکن می‌سازد. از همین رو، می‌توان گفت که کانت با رسیدن به من استعلایی و کشف وحدت منطقی آن در پرتو تحلیل ساختار و کارکرد مقولات محض فاهمه توانسته است الگویی از معرفت به دست دهد که براساس آن کل قلمرو معرفت آدمی معرفتی «انسان-محور» و به تعبیر دقیق‌تر معرفتی «استعلایی-محور» است؛ الگویی که در آن برای تضمین عینیت و اعتبار معرفت انسانی نیازی به رجوع به مقولاتی از قبیل مقولات دهگانه ارسطویی یا مفاهیم متعالی مدرسی نیست. بنابراین از نظر کانت، معرفت انسانی با توجه به امکان صدور احکام تألیفی پیشینی در پرتو وحدت مطلقاً استعلایی ادراک نفسانی، معرفتی استعلایی است و نه معرفتی متعالی. به سخن دقیق‌تر، کانت معتقد است که معرفت استعلایی خود-بنیاد نه فقط ممکن بلکه ضروری است، ولی معرفت متعالی غیر-بنیاد محال است. سرانجام باید بگوییم که کانت چنین می‌اندیشد که در پرتو استنتاج استعلایی مقولات محض فاهمه و راه یافتن به مفهوم وحدت استعلایی ادراک نفسانی محض و اصیل در پرتو تحلیل ساختار و کارکرد منطقی مقولات فاهمه، فلسفه‌ای استعلایی را بنا نهاده است که مفروضات آن «چندان اندکند که شکاکان نمی‌توانند از عهده تصدیق آن برنیایند» (Walker, 1978, 77) و از همین روست که کانت فلسفه استعلایی خویش را «قانون عقل محض» (the canon of pure reason) یا «معماری عقل محض» (the architectonic of pure reason) نام نهاده است.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- البته، در این کاربرد، بیشتر واژه «transcendent» به کار رفته است و از واژه «transcendental» کمتر استفاده شده است.
- ۲- البته تذکر این نکته لازم است که کاربرد واژه «transcendental» منحصر به این سه کاربرد نیست، بلکه کاربردهای دیگری هم خارج از قلمرو فلسفه در عرفان و الهیات داشته است. برای اطلاع بیشتر در این باره رک: Runes, 1962, 319.

منابع

- کانت، ایمانوئل. (۱۳۷۰)، *تمهیدات*، ترجمه غلامعلی حدّاد عادل، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ دوم.
- _____ . (۱۳۷۷)، *نقد قوه حکم*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران، نشر نی، چاپ اول.
- Allison, Henry E. (1983), *Kant's Transcendental Idealism*, New Jersey, Humanities Press.
- Caygill, Howard. (1995), *A Kant Dictionary*, Blackwell Reference.
- Hume, David. (1999), *An Enquiry Concerning Human Understanding*, edited by Tom L. Beauchamp, New York, Oxford University Press.
- Kant, Immanuel. (1993), *Critique of Pure Reason*, Translated by Norman Kemp Smith, London: Macmillan Press, 26th impression.
- Kant, Immanuel. (1998), *Critique of Pure Reason*, Translated by Paul Guyer and Allen Wood, Cambridge University Press.
- Reese, William L. (1980), *Dictionary of Philosophy and Religion*, New Jersey, Humanities Press.
- Runes, Dagobrt D. (1962), *Dictionary of Philosophy*, New Jersey: Littlefield, Adams and Co., 5th impression.
- Walker, C. S. Ralph. (1978), *Kant (the arguments of philosophers)*, London, Routledge and Kegan Paul.